

روز قیافه شوهرش را ندیده بود و در عوض داستانهای عجیب و غریبی از قساوت و بیرحمی او شنیده بود. بمحض اینکه چشمش به اندام درشت و صورت سرخ و چشم های خون گرفته زنگو افتاد جیغ بلندی کشید و خواست از حجله فرار کند زنگو جلوی او را گرفت برای اینکه داد و فریاد نکند با دستش جلوی دهان او را بست و بدون اینکه منظوری داشته باشد آنقدر دهان و دماغ او را فشار داد که عروس بیچاره خفه شد! ...

www.KetabFarsi.com

این اولین باری بود که زنگو آدم میکشت ... خیلی ترسید. فردا صبح زود قبل از اینکه هوا روشن بشه بطرف کوهستان فرار کرد ...

پدر و برادرهای عروس که خودشان از آدمهای با نفوذ و گردنکش آبادی بودند برای پیدا کردن زنگو و تقاص خون دختره به دنبال زنگو افتادند ... تصمیم داشتند بهر قیمتی شده زنگو را بکشند ، اما زنگو پیشدستی کرد پدر دختره را هم کشت و اعضای بدن

www.KetabFarsi.com او را برای خانواده اش فرستاد .

چند هفته بعد دوتا برادرهای دختره را هم کشت
کارکم کم بیخ پیدا کرد و زنگوهر هفته یکی از فامیل های
دختره را میگشت و خانه های آنها را آتش میزد یکبار
که ژاندارم ها دستگیرش کردند از سوراخ راه آب فرار
کرد و در همان حین فراری کمرد و زن بیگناه را که توی
مزرعه کار میکردند به قتل رسانید .

بخاطر همین کارها بود که اسم پیتز زنگو درهمه
جا با نفرت و انزجار توام شد . . هرکس اسم او را
می شنید تف و لعنت میکرد و مردم آبادی هر روز به
حکومت شکایت میکردند و تقاضا داشتند هرچه زودتر
این جانور کثیف را دستگیر کنند و به مجازات برسانند .
بعد از سالها این آرزوی مردم آبادی بر آورده
شده بود و ژاندارم هاپس از مبارزه های سختی موفق
شده بودند " پیتز زنگو " را دستگیر کنند .

زنگو همانطور که در وسط ژاندارم ها حرکت میکرد
زیر چشمی اطرافش را دید میزد معلوم نبود میخواست

آنها را که سنگ و آجر بطرفش پرتاب میکنند بشناسد
یا برای پیدا کردن راه فرار نقشه می کشید .

زنگو پاهای پهن و بزرگی داشت و موقع راه رفتن

www.KetabFarsi.com

باین طرف و آنطرف خم میشد .

ژاندارم ها زنگورا توی زندان بردند و داخل

یک اتاق کوچک زندانی کردند ،

بازپرسی بسرعت تمام شد و نوبت به تشکیل

دادگاه رسید . زنگو میخواست وکیل بگیرد ولی پول

نداشت . . . هرچه زمین و گوسفند توی دهه داشت فروخت

پول هنگفتی تهیه کرد تا یک وکیل خوب بگیرد . . . اما

هیچکدام از وکلای حاضر نشدند دفاع از او را قبول

کنند . تمام وکلا از عکس العمل و نفرت مردم وحشت

داشتند .

بالاخره زنگو یک وکیل پیدا کرد . پول زیادی

به وکیل داد تا راضی شد از او در دادگاه دفاع کند . .

حالا مردم دلشان برای وکیل میسوخت . می گفتند

اگر این وکیل نتواند زنگو را از اعدام و زندان نجات

بدهد (زنگو) او را خواهد کشت

وکیل بیچاره خودش هم پشیمان شده بود ، اما پشیمانی سودی نداشت و جرات نمیکرد استعفا بدهد . دادگاه طولانی شد . بالاخره نوبت به وکیل مدافع رسید . وقتی ژاندارم ها زنگورا با دست و پای بسته به دادگاه آوردند مردم شروع به سرو صدا و شعار دادن کردند .

" زنگو مستحق مرگ است . . . " . . . او را دار بزنید . . . "

رئیس دادگاه به زحمت تماشاچی ها را ساکت کرد . نظم که برقرار شد وکیل مدافع زنگو برای دفاع از موکلش پشت تریبون رفت . . . مثل آدم های مسخ شده مدتی به رئیس دادگاه و قضات خیره شد . . خودش هم نمیدانست مطلب را از کجا شروع بکند . زنگو بیست سی . . نفر آدم کشته و چهل پنجاه فقره دزدی و چپاول و جنایت انجام داده بود ، از چنین آدمی چطور میتونست دفاع بکنه . . . ولی چاره نبود میبایست حرفی بزند

اول سرفه‌ای کرد بعد . . . خیلی ترسان و لرزان شروع به صحبت کرد :

" ریاست محترم دادگاه . . قضاات گرامی و ارجمند موکل من بیگناه است

صدای شلیک خنده تماشاچی‌ها در فضای سالن پیچید . رئیس دادگاه و قضاات هم با اینکه سعی داشتند جدی باشند به خنده افتادند . . وکیل مدافع اصلا " بروی خودش نیاورد و به صحبتش ادامه داد . " برای اثبات پاکی و بی‌گناهی موکل من کافیست نگاهی به قیافه معصوم و چشمان پر از رحم و شفقت او بیندازید و حکم برائت او را صادر کنید . از قضاات محترم دادگاه تقاضا میکنم به موکل من که در جایگاه متهمین نشسته به دقت نگاه بکنید آیا چنین موجود شریف و معصومی میتواند عامل این اتهامات بزرگ که به او نسبت داده‌اند باشد؟ خیر . . خیر! "

خنده و مسخره تماشاچی‌ها کم‌کم تبدیل به نفرت

و انزجار میشد مزدهامشت های گره کرده خودشان
را به وکیل مدافع تحویل میدادند و زن ها تف بروی
او می انداختند ! ولی وکیل مدافع کوچکترین اهمیتی
نمیداد همچنان با هیجان و اعتماد و اطمینان به

گفته هایش حرف میزد www.KetabFarsi.com

دفاع او نزدیک به یک ساعت طول کشید . . . اما
زحمت بیفایده بود . . . وکیل مدافع از نگاه ها و حرکات
رئیس دادگاه و قضات فهمید که حرفهایش کمترین
اثری در قضات دادگاه نکرده

فقط یک نفر بود که از حرفهای وکیل متاثر شده
و به گریه افتاده بود اون هم خود متهم جانی سنگدل
جنایتکار بیرحم پیتز زنگو بود .

وقتی وکیل مافع موکلش را در حال گریه دید خودش
هم به خنده افتاد حرفهایش را نیمه تمام گذاشت و ،
طبق معمول از محضر دادگاه تقاضای تبرئه موکلش را کرد .
کار دادگاه تمام شد به دستور رئیس ژاندارم ها
متهم را بیرون بردند تا رای صادر شود

وقتی از جلسه خارج شدند زنگو دست وکیلش را بوسید و از او تشکر کرد

همه گمان میکردند زنگو به امید اینکه تبرئه میشود از وکیل مدافعش تشکر میکند .
www.KetabFarsi.com

اما اینطور نبود حتی بعد از صدور و ابلاغ رای دادگاه که متهم را به اعدام محکوم کرده بودند باز هم زنگو جلو مردم دست وکیلش را بوسید و پنجهزار لیره بقیه دارائی خودش را به وکیلش بخشید
وقتی ژاندارم ها زنگورا بطرف چوبه دار میبردند یکی از مامورین پرسید :

– دلیلش چی بود که اینهمه به وکیلیت پول دادی و ازش تشکر کردی ؟

زنگو خندید و جواب داد :

– در دنیا تنها کسی که تعریف مرا کرد اون بود پول ها خوش حلالش باشه . . . از شیرمادر حلال ترش باشه . . . آدم با معرفتی یه . خدا حفظش بکنه .

مرد چاقی که پشت میز نشسته بود وقتی نامه را خواند . خنده‌یه بلندی کرد ، بعد در حالیکه عینکش را بر میداشت نگاهی طولانی به سر تا پای مرد لاغر اندامی که دست به سینه جلوی میز ایستاده بود انداخت و پرسید :

– محمد ذالزاده توئی؟

مرد لاغر اندام تعظیمی کرد و جواب داد :

– بله قربان بنده هستم .

از خمیدگی شانه طرف چپش معلوم بود که

سالهای زیادی کارمند پشت میز نشین بوده .

- خب ممد آقا . . . تعریف کن به بینم . . . جریان

چی بوده ؟ . . . البته عین حقیقت را بگی ها . . .

- چشم قربان . . . راستش اینه که من گز نکرده

www.KetabFarsi.com

پاره کردم

مرد چاق کمی روی صندلی بیش جابجا شد و گفت :

- اصل مطلب را بگو . . حاشیه نرو .

- چشم قربان .

بعد آهی کشید و ادامه داد :

- همانطور که آقای زکی توی نامه برای جناب عالی

نوشته . بیست سال تمام توی قصبه ها و بخش ها و

آبادی ها خدمت می کردم . . . هرچقدر التماس می کردم

مرا لااقل به مرکز استان منتقل کنند کسی گوش به

حرفم نمیداد دیدم تو غربت میمیرم وزن و بچهام

جسدم را هم پیدانمی کنند . . .

شروع به نامه نویسی کردم . این درواون درزدم ،

دست و دامان بوسیدم تا حکم انتقال بمرکز استان

صادر شد . . . تازه سه روز بود به مرکز استان آمده بودم هنوز دوست و آشنائی پیدا نکرده بودم و کسی را نمیشناختم . . . دلم خیلی تنگ شده بود گفتم برم توی رستوران شهرداری شام خوبی بخورم ولی ترکم ، هوا تازه تاریک شده بود که وارد سالن رستوران شهرداری شدم . یک میز بزرگی به شکل نعل اسب وسط سالن گذاشته بودند در حدود ۱۵۰ نفر مشتری اطراف میز نشسته بودند . مشتری ها همه باهم آشنا بودند . تنها من غریب و بیگانه بودم . . . یک صندلی خالی پیدا کردم و نشستم . . . مردی که پهلو دستم نشسته بود کارمند شهرداری بود خیلی خودمانی با من چاق سلامتی کرد و پرسید : " کارمند کدام اداره هستم . " بهش گفتم اسم و فامیلم چی هست . . تو کدام اداره کار میکنم و سه روزه به این شهر منتقل شدم وقتی فهمید غریب هستم و کسی را نمیشناسم . . .
گفت : www.KetabFarsi.com

— امشب یک جلسه میهمانی رسمی به . . در واقع

مجلس تودیع است . . .

من از اینکه بدون دعوت تو یک میهمانی رسمی
آمده بودم خیلی ناراحت شدم حتی میخواستم یواشکی
بلند بشم برم پی کارم ولی کارمند شهرداری مانع شد
و گفت :

– خوب نیس بری . . . استاندار ناراحت میشه . . .
پرسیدم :

– استاندار کدومه ؟
مرد کچلی را که وسط میز نشسته بود نشان داد
و گفت :

– اون استانداره ! . . . اونکه طرف راستش نشسته
مدیر کل کشاورزی یه . . . اونکه طرف چپش نشسته
معاون استانداره . . . اون آدم چاق و گنده . . . شهرداره
اون لاغرو بلنده مدیر کل آموزش و پرورشه . . . اون مدیر
کل پست و تلگرافه . . . آخری مدیر کتابخانه اس . . . و . . .
خلاصه کلام همه را یکی یکی اسم برد . . . هیچکدام
پائین تر از مدیر کل نبودن .

پذیرائی شروع شد که بطری ها را باز کردند .
استکان ها را به سلامتی یکدیگر بالا انداختند من و
کارمند شهرداری هم به سلامتی یکدیگر میخوردیم . چند
استکان که زدیم مجلس گرم شد و تازه داشتیم سر
کیف میامدیم که شهردار از جایش بلند شد و شروع
به نطق کرد :
www.KetabFarsi.com

" جناب آقای استاندار . حضار گرامی . از اینکه
جناب آقای صباح الدین از میان ما میروند همه ی ما
بی اندازه متاثر هستیم "

ناطق شروع به تعریف و تمجید از خدمات آقای
صباح الدین کرد و پس از تملق گوئی و چاپلوسی های
زیاد گفت :

— چاکر پنجاه و پنج سال از عمرم میگذرد
از کوچکی در این شهر بزرگ شده ام تا بحال استانداران
زیادی دیده ام ولی هیچکدام از آنها به پای این
استاندار محبوب و گرامی ما نمی رسیدند من در
مقابل وجدانم سر بلند و مفتخر هستم که در اینجا با

صدای بلند عرض کنم استاندار عزیز ما در شرف و مردی
و بزرگواری نمونه هستند در حالیکه استانداران قبلی
نقاط ضعف زیادی داشتند...» www.KetabFarsi.com

من در دنیا فقط یک عیب بزرگ دارم... بمحض
اینکه چند نفر آدم حسابی اطرافم به بینم دلم میخواهد
نطق کنم... بخصوص وقتی در متینگ های حزبی یا مجالس
عروسی و عزا می بینم کسی نطق میکند و حرف میزند
اختیار از دستم خارج میشود و تا نطق نکنم آرام
نمی گیرم.....

اگر حمل به خود ستائی نشود صدای من خیلی
گرم و گیر است و نطق و بیان منم بسیار خوب است و
شنونده را با سحر کلام جادو میکنم و تا اشک به چشمان
شنونده ها نیاورم دست بردار نیستم...
فرصت از این بهتر نمیشد که خودم را معرفی
کنم. فوری دفتر چهام را بیرون آوردم و مضمون نطقم
را یادداشت کردم...
شهردار در آخر نطقش گفت:

"گیلاس خودم را به سلامتی آقای استاندار مینوشم"

www.KetabFarsi.com استاندار با سر تشکر کرد .

میهمان ها گیلان ها ایشان را بلند کردند و به سلامتی آقای استاندار نوشیدند من تا آمدم بجنبم و نطقم را شروع کنم یک نفر دیگر از آنطرف میز بلند شد و شروع به صحبت کرد :

سه سال تمام است که ما زیر سایه آقای استاندار زندگی میکنیم هر لحظه از این ساعت ها برای ما یک عمر خاطره لذت بخش و شادی آفرین بوده همه شما بهتر از من به خدمات جناب آقای استاندار واقف هستید و میدانید حضرت ایشان چه حق بزرگی به گردن فرد فرد مردم این شهرداریند . . . ایام قدیم در سر تا سر این استان حیوانات چهار پا بخصوص آنها که حلال گوشت هستند در شرف انقراض بودند . . همه یا از مرض میمردند یا بعلت اینکه مردم بدون رویه و بحد اصراف آنها را ذبح میکردند روز به روز بر تعدادشان کم میشد ، اسب های اصیل در اثر اینکه

به آنها توجه نمیشد بصورت گربه و سگ در آمده بودند !
ولی از موقعی که جناب آقای استاندار تشریف آوردند
مادیان و اسب های اصیل از خارج آوردند و تخم گیری
کردند و می بینید امروزه چه اسب های خوبی داریم . .
صد هزار مرتبه شکر که جنس اسب از نو اصلاح شد .
در تمام شهرها حتی قصبات مراکز دامپروری درست
کردند و در تربیت و اصلاح نژاد تمام حیوانات اقدامات ،
جدی و موثری انجام دادند . . . الاغ ها و قاطرهایی
از مرکز برای استفاده کشاورزان آوردند که نمونه اش در
هیچ کجا پیدا نمیشود . . مردم این استان تا ابد
خدمات ارزنده استاندارش را فراموش نخواهد کرد ."
گوش من به حرفهای ناطق بود و چشم روی دفتر
یادداشت خودم بود . . . نطقم را که بطور مختصر
یادداشت کرده بودم علامتگذاری کردم و محل هایی را
که باید حرفم را قطع کنم یا صدایم را بالا و پائین ببرم
معین نمودم . . .
www.KetabFarsi.com
آقایی که مشغول صحبت بود نطقش را با این

جمله تمام کرد :

"دوستان میخوریم به سلامتی جناب آقای استاندار .."

تمام میهمان ها گیللاس های خودشان را بلند کردند
من تصمیم داشتم گیلاسم را فقط به لبم بزنم و بگذارم
زمین فوری و نطقم را شروع کنم اما یکی دیگه از من
زرنگتر بود و پرید وسط گود و گفت :

.. آقایان .. بنده مدتی است دنبال فرصت
می گردم تا مطالبی را بعرض برسانم . در اینجا هم اگر
چه مقام میهمانان گرام بحدی رفیع و شریف است که
پیش خودم فکر می کردم .

تا نوبت به حرف زدن بمن برسد میهمانی تمام
شده .. اونوقت تکلیف چی یه ؟ .

با با بیش از یک ربع حرف زد اما هیچکس نفهمید
چی میگه و اصلا " معلوم نبود حرف حسابش چی یه و
چی میخواد بگه

حوصله مهمانان داشت سر میرفت و قیافه ها اخمو

میشد که یارو با اشاره رفا حرفش را درز گرفت . تا میخواست بگه به سلامتی جناب آقای استاندار من مهلت ندادم پریدم وسط و نقطم را شروع کردم :

" بنده در مدتی که . . . " www.KetabFarsi.com

من عادت دارم وقتی با احساس حرف میزنم چشم هایم را رویهم میگذارم . . . همینطور که سعی میکردم جملاتم کشدار و پر احساس باشد بغیر از صدای خودم صدای کلفت و خشن یکنفر دیگر به گوشم خورد . چشم هایم را که باز کردم متوجه شدم چند نفر با حرکات دست و سرو کلمات " هیس . . . و . . . پیس " بمن اشاره می کنند ساکت بشوم و بنشینم .

فهمیدم آقای که آنطرف میز نقشش را شروع کرده آدم مهمی است

حرفم را بریدم و سر جایم نشستم . . . و توی دلم گفتم : " خدا لعنتت بکنه که ما را خیط کردی ! "

از رفیق بغل دستی پرسیدم : . . .

- این کی یه ؟

آهسته جواب داد :

– رئیس انجمن ولایتہ ! !

یارو هیکل درشت و صدای گرمی داشت . . ریاست انجمن قبائی بود که قبل از اینکه به دنیا بیاد به تنش دوخته بودند ! . . حیف که حرفهای او هم مثل بقیه تو خالی بود ! ! سواد درستی نداشت ! . .

>> آقایان خوب میدانند که در سابق مرض سیاه زخم و هاری و صدتا اینجور مرض ها توی حیوانات این منطقه رواج داشت . . با عنایت و توجه جناب آقای استاندار این مرض ها از بین رفت آقای استاندار یک سگ هار برای نمونه توی شهر گذاشتند امروز مردم میتوانند آزادانه توی کوچه ها رفت و آمد بکنند !

من از ناراحتی که داشتم دو سه تا استکان مشروب پشت سرهم خوردم . . . تصمیم داشتم بعد از این آقا بهر قیمتی شده حرف بزنم . اما باز هم یکی که از من زرنگتر بود جلو افتاد اونم درباره خدمات آقای استاندار به حیوانات حرف زد و گفت :

" آقای استاندار با دست خودشان بهترین گاوهای
 شیرده را به شهر ما آور دندوبه مردم دادند . . . چه
 خدمتی از این بالاتر و بهتر که مردم شهر ما هر روز شیر
 تازه و سالم میخورند و به جان استاندار دعا می کنند . "
 من از این موضوع تعجب میکردم که چرا ناطقین
 از خدمات آقای استاندار حرف میزنند اصلاح نژاد
 اسب ها و وارد کردن گاوهای شیرده و از بین بردن
 سگ های هار به استاندار چه مربوطه . ؟ . چرا هیچکس
 از راهسازی ، مدرسه سازی ، پل سازی ، و کارهای مهمی
 که استاندارها انجام میدهند حرفی نمیزند ؟ !
 من توی این افکار بودم که نطق آقا تمام شد

www.KetabFarsi.com

و یکی دیگه حاشو گرفت .

این یکی هم درباره مسابقات اسبدوانی و اصلاح
 نژاد اسبها حرف زد . . . واقعا داشتم دیوانه میشدم
 معلوم میشه اهالی این استان غیر از دامپروری و صحبت
 درباره حیوانات چهار پا هیچ کار و کاسبی و برنامه
 دیگری ندارند . . .

بقدری تحت تاثیر مشروب و حال و هوای مجلس فرار گرفته بودم که مهلت ندادم آقای ناطق گیلانش را به سلامتی استاندار بخوره پریدم وسط و توی دلم گفتم : " یا حضرت خضر . . من غریب را دریاب توی اینهمه آدم مهم خیطنشم " و شروع کردم به حرف زدن :

www.KetabFarsi.com

" جناب آقای استاندار محترم . . حضرات گرام " دیدم . . پچ پچ توی جمعیت افتاد . نفهمیدم علتش چی یه ! حرفم را ادامه دادم . " بنده یک کارمند ۲۷ ساله هستم . . سه روز است که به شهر شما منتقل شده ام . در این مدت کم نمونه های زیادی از خدمات جناب استاندار را بچشم دیده ام . . در این دوسه روزه فهمیدم کارهای مهمی که جناب استاندار در این شهر انجام داده اند یکی . . دو تا . . و ده تا . . و صد تانیست . . و اصلا " نمیشود آن ها را شمرد !

از اینکه چنین استاندار خوب و عزیزی از بین